

## امثال قرآن کریم

در این یکماهه اخیر توفیق رفیق شد و به هدایت بعضی از دوستان دانشمند و دانش دوست مطالعه کتاب « امثال قرآن » تألیف جناب آقای علی اصغر حکمت نصیب گردید و در ضمن یک دور مطالعه بچند جهت آن را شایان دقت و انتقاد یافتیم .

نخست بجهت « موضوع » که بحث در امثال قرآن کریم است و کدام فرد مسلمان و یا کدام آشنا بآداب و تاریخ اسلام میتواند کمال اهمیت را باین موضوع ندهد و یا از نظر دقت و اهتمام در آن ننگرد و اگر غباری بردامن قدس آن یافت در صدد تکابیدن آن بر نیاید ؟

دیگر از جهت مؤلف ، که خود دارای شخصیت و شهرت ممتاز و از اساتید بنام دانشگاه تهران و صاحب مآثر و آثار فراوان است و خوانندگان خودی و بیگانه آثار علمی و ادبی ایشان را بانظری خاص مینگرند و چه بسا که بدان استناد جویند و آن را حجت و سند شمارند ، لاسیما این اثر که [ فصلی است بمجموعه از کتابی مفصل در تاریخ قرآن کریم که چند سالی است بتحقیق و تألیف و تدوین آن اشتغال دارند (۱) ] و بنای مؤلف بر آن بوده است که [ اقوال و آراء دانشمندان را از صدر تاریخ اسلام تاکنون در آن گرد آورند و بقدر مقدور از سخنان علماء اسلام و محققین بیگانه که در آن باب گفته اند جمع آوری کنند (۱) ] و نیز [ اقوال بسیار از آراء و عقائد صوفیه عظام و حکماء بزرگ و محققین عصر بر آن مزید سازند (۲) ] و [ هرچه در کلمات شعراء و گویندگان فارسی زبان از آن آیات شریفه انتباس شده و بنظر - ایشان - رسیده است بر آن بیفزایند (۲) ] و الحق در جمع اقوال و تدوین امثال و گرد آوردن اشعار صرف همت و بذل وسع کرده و مجموعه گران بها و کتابی پراز حکمت و معنی بخوانندگان فارسی ایشار و به **دانشگاه لاهور** اهدا فرموده اند .

بالجمله ، بجهاتی که عرض شد و بجهاتی دیگر که بر خواننده پوشیده نخواهد ماند انتقاد این کتاب مستطاب را لازم دانستم و باین قصد دومین دوره مطالعه آن را شروع کردم و در هر صفحه و هر سطر که نکته مهمی قابل انتقاد یا قمت آنرا در صدر و ذیل همان صفحه از کتاب مورد مطالعه یادداشت نمودم و اینک همان یادداشتهای را بهمان ترتیب ، با کمی تغییر و تبدیل در الفاظ و بیشتری شرح و تفصیل در مضامین ، بر خوانندگان محترم مجله « یغما » عرضه میدارم .

در این انتقادات ، گذشته از قلت بضاعت منتقد ، یک نقص عمده وجود دارد و آن اینکه نویسنده در حال تحریر دست رسی بکتاب و کتابخانه و مخصوصاً بآخذ و منابعی که مؤلف غالب مطالب را از آن گرفته است نداشته و ندارد و در نتیجه پارهای از یادداشتهای ناتمام و یا مجمل میماند . و من الله التوفیق وهو المستعان .  
بروجرد - هفتم مردادماه ۱۳۳۵

سید محمد فرزانه

۱ - تعریفی که مؤلف در ذیل صفحه ۲ کتاب « امثال قرآن » بعبارت ذیل از کلمه « قول » نموده و آنرا مرادف کلمه « Dicton » فرانسه دانسته است بی سابقه بنظر میرسد ،  
(۱) صفحه اول از سر آغاز کتاب « امثال قرآن » . (۲) صفحه دوم از سر آغاز کتاب « امثال قرآن » .

« هر سخن و یا گفتاری که بصورت کلام جامع بنظم و یا بنثر ادا شود و زبانزد خاص و عام گردد و در السنه و افواه جاری و ساری باشد آنرا به عربی « قول » و بفرانسه « Dicton » گویند » و اگر در کتاب لغتی از کتب جدید کلمه Dicton را به « قول » ترجمه کرده باشند ظاهراً مراد معنی اولی و حقیقی آن است نه معنی ادبی و اصطلاحی آن بشرحی که مؤلف بیان فرمود، و بیان مزبور کاملاً بر « مثل سائر » منطبق میباشد نه بر « قول » مطلق.

۲ - در صفحه ۳ سطور ۱ - ۴ ضمن تعریف « تشبیه » مصطلح عربی و Comparaison فرانسه و همچنین در تعریف « استعاره » و « Métaphore » بجای لفظ « ادات » « آدوات » بکار رفته و تعریف را مخدوش ساخته است، زیرا در هر تشبیه یا استعاره ای پیش از يك « ادات » مذکور یا مخدوف نمیشد. (مراجعه شود و به نص تعریفی که مؤلف از تشبیه و استعاره کرده است).

۳ - و نیز بیان مؤلف در صفحه ۳ سطر ۵ و ۶ باین عبارت :

« و بطور کلی هر بیان تشبیهی که در لفظ بدون ذکر مشبه به استعمال گردد آنرا بفرانسه Trope و به عربی نوعی از « مجاز » یا « کنایه » خوانند و استعاره خود نوعی از مجاز است. » تمام و بلکه صحیح هم نیست، زیرا در این بیان « کنایه » که « قسیم » مجاز و در مقابل آن است « قسمی » نوعی از آن نشان داده شده است؛ و از این گذشته در « کنایه » چنانکه مؤلف خود قریباً تصریح میکند، تشبیه وجود ندارد تا مشبه به در لفظ استعمال گردد یا استعمال نگردد؛

۴ - ایضاً در همین صفحه؛ بلافاصله بعد از بیانی که در بالا انتقاد شد نوشته است: « و هر گفتار و قول که دارای تشبیه مجازی باشد و بانهایت ایجاز معنایی عام از آن استفاده گردد و بصورت يك سخن کوتاه و پر معنی (Formule) زبانزد خاص و عام شود که هر کس برای افاده آن معانی در مواقع خاص بخود استشهد نماید آنرا به عربی « ضرب المثل » و بفرانسه « Proverbe » نام دهند. » و در این تعریف چند نقص مشهود است؛

اول آنکه کلمه فرانسوی Formule بدون اینکه هیچ حاجتی بوجودش باشد در تعریف دخیل شده و چون خود از کلمات « مشتق » است یعنی معانی متعددی دارد خواننده نمیداند کدام يك از معانی آن منظور مؤلف بوده است و در نتیجه تعریف از وضوح میافتد و مبهم و مجمل میگردد.

دوم آنکه عبارت « ضرب المثل » بجای « مثل » بکار رفته است و حال آنکه نه در لغت و نه در اصطلاح باهم « مترادف » شناخته نشده اند. بلی، گاهی در محاورات بر سیبیل مسامحه از « مثل » به « ضرب المثل » تعبیر میشود ولی مسامحه در باب « تعریفات » روا نیست.

و از این دو گذشته عبارت « تشبیه مجازی » برای این بنده نامفهوم است و نمیدانم چه نوع تشبیهی از آن اراده شده و در کدام يك از متون متداول ادب میتوان سراغ آنرا گرفت؟

۵ - در تعریفی که ضمن صفحه ۵ سطر ۴ و ۵ برای « استعاره » از ارسطو نقل کرده و نوشته اند: « ارسطو استعاره (Métaphore) را انتقال لفظ از معنایی دیگر وصف کرده » و نیز در تعریفی که پشت سر آن به سیسرن نسبت داده و گفته اند: « سیسرن خطیب رومی

آن را بمعنای وام گرفتن دانسته و آنرا کلامی برای افادۀ معنایی غیر از معنای لغوی آن تعریف نموده است. در هریک از این دو تعریف، تسامح غیر قابل اغماضی مشهود میباشد، زیرا هریک از این دو تعریف شامل هر نوعی از انواع «مجاز» میشود و «استعاره» را از سایر انواع «مجاز» جدا نیسازد و بعبارت دیگر هیچیک از این دو تعریف که بآن دوشخص نامی نسبت داده شده است باصطلاح منطق «مانع» نیباشد. و بعلاوه در تعریف منسوب به «سبسن» کلام را موضوع استعاره نشان داده اند و حال آنکه «کلمه» موضوع آن قرار میگیرد!

۶ - فصلی که در صفحه ۵ راجع به قرابت بین «استعاره» و «مثل» باین عبارت آمده است: «و باید گفت که مابین استعاره و داستان (یعنی مثل) نیز وجه قرابتی وجود دارد زیرا در نظر بدوی آن هر دو دارای منظور واحد هستند و در پیرامون یک مقصود و یک نتیجه بحث میکنند هر چند در استعاره برخلاف داستان توسعه و بسط کلی در موضوع وجود ندارد. از اینجاست که در قرآن مجید از حکایات تاریخی و داستان گذشتگان نیز تعبیر به «مثل» شده است و ممکن است که این تعبیر از همان وجه شبهات جزئی که مابین آن دو شکل کلام موجود است بوجود آمده باشد. مثال: آم حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یااتکم مثل الذین خلوا من قبلکم . . . و ایضا: «و ضربت لهم مثلا اصحاب القرية . . .» انتهى. این فصل مشوش و بلکه بالمره نامربوط بنظر میرسد، زیرا قرابت مابین استعاره و مثل (بر فرض تسلیم بوجود چنان قرابتی) چه ربط دارد باینکه در قرآن کریم از حکایات تاریخی و داستان گذشتگان به «مثل» تعبیر شده باشد؟ مگر داستان گذشتگان و حکایات تاریخی عبارة اخرای «استعاره» است؟ و بعلاوه، در هیچیک از دو آیه شریفه که مؤلف برای اثبات مدعای خود بآن تمثل جسته است هیچ نوع شائبه‌ای از «استعاره» نیست و حیرانم که نظر مؤلف در بیان مزبور و تمثل مذکور بر چه مطلب و معنایی بوده است تا آنرا باین عبارت در آورده است؟

۷ - مؤلف در صفحه ۶ سطر ۴ و ۵ علم «بیان» را از زبان علمای بیان چنین تعریف کرده: «بیان عبارتست از سخنانی فصیح که بطرق گوناگون تعبیر از مافی الضمیر کند . . .» ۱ و این تعریف بیش از حوصله بیان این بنده دور از صواب مینماید؛ زیرا اولاً «بیان» علمی است شناخته شده، دارای اصول و قواعد شناخته شده و «علم» در این مورد و دیگر موارد آنچنانی بمعنای «ملکه» و یا «نیروی نفسانی» میآید و «سخن» یا «سخنانی چند» نمیتواند «علم» یا «ملکه نفسانی» باشد؛ و از این که بگذریم، هر «سخن» یا «سخنانی چند» خواه فصیح باشد و خواه غیر فصیح بیک طریق میتواند از مافی الضمیر تعبیر کند نه بطرق گوناگون ۱ و بالاخره تعریفی که علمای بیان از علم بیان کرده اند و مؤلف خود نیز نص عربی آن را بلافاصله بعد از عبارت فوق نقل کرده این است: «البيان هو ايراد المعنى الواحد بطرق مختلفة في وضوح الدلالة عليه» و معنای این تعریف چنین تقریب میشود که: بیان علمی است که بکومک آن میتوان معنی مراد را بر تکیات لفظی و تعبیرات گوناگونی ادا کرد که بعضی از آن تعبیرات از بعضی دیگر در فهمانیدن مراد روشن تر و واضح تر باشد. . . .

۸ - مؤلف ایضاً در صفحه ۶ بعد از تعریفی که از «تشبیه» میکند، و آن خود نیز چنانکه

باید تمام عبار و خالی ازغبار نیست ، دومثال میآورد یکی عربی و دیگری فارسی و ارکان تشبیه رادر هریک از آن دومثال بیان مینماید و انتقاد و مناقشه را در هر دو مثال مجال وسیع است باین شرح که ، مؤلف مثال عربی را این عبارت ازقرآن مجید و آیه مبارکه « نور » آورده « مثل نوره کمشکوة » و در بیان ارکان آن فرموده است ، « نور و مشکوة دو طرف تشبیه اند که آن دورا مشبه و مشبه به گویند و « ك » ادات تشبیه است و وجه تشبیه نور و روشنائی محسوس با هدایت و نور الهی است . ۱۱ .

در مناقشه این مثال و چگونگی بیان ارکان تشبیه آن همین قدر کافایت که گفته شود ، جز « کاف » که ادات تشبیه است و در آن بعثی نیست در سایر ارکان این تشبیه بحثهای عمیق و دقیقی است که ورود بر آن اگرهم آسان بود یا آسان نمود خروج از آن چندان آسان نخواهد بود و قدر مسلم آنکه « نور » و « مشکوة » با این اطلاقی که مؤلف ایراد کرده است مشبه و مشبه به نیستند و وجه تشبیه نیز آنی که ایشان توهم کرده نیست . ۱۰ .

و اما مثال فارسی که برای تشبیه آورده اند این بیت منوچهری است ،

سر از البرز برزد قرص خورشید      چو خون آلوده دزدی سر ز مکن  
و در بیان ارکان این تشبیه گفته اند ،

[ دو طرف تشبیه « خورشید و دزد خون آلوده است » و وجه تشبیه که طرفین در آن صفت بایکدیگر مشترکند در قرمزی چهره خورشید و رنگ دزد خون آلوده است یا ناگهانی از مکن خفا بیرون آمدن و ادات تشبیه در این کلمه « چو » میباشد . . . انتهی ] .

در توجیه ارکان این تشبیه نیز ، باغماض از چگونگی تعبیرات لفظی آن ، عرض میکنم ، جز ادات تشبیه که لفظ « چو » را گفته اند و البته صحیح است سایر ارکان آنهایی نیستند که ایشان گفته اند یعنی نه مشبه « خورشید » است و نه مشبه به « دزد خون آلوده » و نه هم وجه شبه « قرمزی چهره خورشید و رنگ دزد خون آلوده » یا « ناگهانی از مکن خفا بیرون آمدن . » بلکه مشبه « برآمدن قرص خورشید است از ستیغ کوه البرز » و مشبه به « سر بر آوردن دزد خون آلوده رخسار است از پناهگاه مستحکم خویش » و وجه شبه « هیبت حاصل از سطح مدور شفاف قرمز رنگی است که آهسته و آهسته و نرمک و نرمک با ارتعاشی محسوس از ورا ، حاجبی مهیب نمودار میشده باشد و بالا میآمده باشد . » .

۹ - در صفحه ۷ سطر ۱۱ این بیت حافظ مثال برای استعاره آورده شده است ،

« جمال دختر رز نور چشم ماست مگر      که در حجاب زجاجی و پرده غنّی است »  
و حال آنکه ظاهر آ این بیت نمیتواند شاهد مثال استعاره باشد ، زیرا کلمه « مگر » در سیاق بیت مزبور « ادات تشبیه » شمرده میشود و مؤلف خود تصریح کرده که « استعاره تشبیهی است بدون ذکر ادات . » .

۱۰ - مؤلف در تعریف « مجاز مرسل » ضمن صفحه ۷ سطر ۱۲ فرموده است ، « مجاز مرسل

کنایتی است که علاقه تشبیه در آن نباشد »

این تعریف عجیب نیز از آن نمونه تعریفاتی است که الحق حوصله انتقاد را بر منتقد تنگ میسازد چنانکه نمیداند کدام تالی فاسدش را بیان کند و یا کدام فساد را مهم و کدام را اهم بشمارد ۱۲

جهت خدشه و فسادى که عجالت میتوان عرض کرد از این قرار است ؛  
 اول آنکه « کنایه » و « مجاز » همچنانکه بیشتر نیز گفته شد « قسم » یکدیگرند نه آنکه  
 یکی قسمی از اقسام دیگری باشد ( چنانکه این بیان حاکی از آن است ) ؛  
 دوم آنکه بنا بر این تعریف کنایه‌ای که مجاز مرسل نباشد آن کنایه‌ای است که علاقه تشبیه  
 در آن باشد ، و عبارت دیگر ، کنایه بمعنای اخص ، بنا بر این تعریف ، باید علاقه مشابهت را دارا  
 باشد ، و این خلاف واقع و نیز خلاف آنی است که مؤلف خود چند سطر بعد در تعریف کنایه  
 بیان خواهد کرد ؛

سه دیگر آنکه این بیان مفهوماً میرساند که « استره » و « کنایه » دو لفظ « مشترك »  
 اند برای ین معنی ، زیرا فرق میان استعاره و مجاز مرسل هم بتصریح همه علمای بیان همان است  
 که در استعاره علاقه مجازى علاقه مشابهت است و در مجاز مرسل سایر علاقات .  
 و بالاخره چهارمین خدشه و فسادى که این تعریف در بردارد آنستکه هر گاه این تعریف را  
 با تعریفی که مؤلف در سطر آخر همین صفحه از « کنایه » خواهد کرد و تعریفی که علمای بیان  
 از « استعاره » کرده اند و مؤلف منکر آن نیست ، جمع کنیم نتایجی خواهد داد که البته مؤلف  
 هم از قبول آن ابا میفرماید از این قبیل که ؛  
 « مجاز مرسل عین کنایه و هم غیر کنایه است ! » .  
 « مجاز مرسل عین استعاره و استعاره نفس مجاز مرسل است ! » .  
 « در کنایه تشبیه هست و در کنایه تشبیه نیست » ؛ والله الهادی الی الصواب .

۱۱ - مؤلف در ذیل تعریفی که چگونگی آن گفته شد عبارت معروف ؛ « یقدم رجلا و  
 یؤخر آخری » را مثال برای مجاز مرسل آورده است و این تمثیل هم ، تماماً و صحیح تر از آن تعریف  
 نیست ؛ زیرا مطلقاً ربطی به « مجاز مرسل » ندارد بلکه مثالی است که در متون کلاسی برای  
 « مجاز مرکب » آورده میشود و مجاز مرکب همان است که آنرا « تمثیل » و نیز « استعاره  
 تمثیلی » میگویند و هیچ ربطی به « مجاز مرسل » ندارد و علاقه آنها هم باید « مشابهت » باشد  
 و ناگفته نگذردم که سایر امثله عربی و فارسی هم که مؤلف در صفحه ۷ برای « مجاز » ( یعنی مجاز  
 مطلق از قید ارسال یا غیران ) و « مجاز مرسل » و « کنایه » آورده است بجزملگی محدودش و نامفهم  
 هستند و حال آنکه مثال برای توضیح و تفهیم مطلب است و باید واضح ترین و محقق ترین و صریح  
 ترین نمونه‌ها بعنوان مثال آورده شود ( مراجعه فرمائید بصفحه ۷ کتاب امثال قرآن ) .

۱۲ - در صفحه ۱۱ سطر ۸-۹ آنجا که صحبت از آیه شریفه ؛  
 « اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین » است و مؤلف باستناد کلام دونفر از روایت  
 صدر اسلام این آیه را ناظره به نضربن حارث بن کلهه میشارد ، در پایان سخن میفرماید ؛ « و از  
 این است که در آیه دوم مذکور در فوق ( یعنی همین آیه اذا تتلی آیاتنا . . . الخ ) از حکایات  
 او ( یعنی از حکایات نضربن حارث بن کلهه ) تعبیر به « اساطیر الاولین » شده است . . . و این سهوی  
 است آشکار زیرا آیه صراحة میفرماید « چون آیات ما بر او خوانده میشود میگوید اساطیر -  
 الاولین است . . . پس « اساطیر الاولین » تعبیری است که نضربن حارث از آیات قرآن کریم کرده  
 است نه اینکه قرآن از حکایات نضربن حارث تعبیر به « اساطیر الاولین » کرده باشد .

۱۴ - یکی از موارد انتقادی که مکرر در این کتاب بآن برمیخوریم، نسبت دادن آیات کلام الله مجید است بشخص محمد ص و نخستین مورد همین صفحه ۱۱ سطور ۹ - ۱۲ است آنجا که می‌نویسند: «اینکه آیه در صدر سوره لقمان وارد شده خود قرینه است بر صحت روایت فوق زیرا که محمد علیه السلام اراده فرمود که همچنان برای ایشان از حکایات گذشتگان غیر از جماعت انبیا سخن گوید از این رو حکم و امثال لقمان را در پی آن آیت آغاز کرد و فرمود: «ولقد آتینا لقمان الحکمة... الخ»... انتهى... و این طرز تمبیر از ناحیه ما مسلمانان بهیچ وجه قابل غفران نیست زیرا ضروری ترین ضروریات دین اسلام، در میان تمام فرق و مذاهب مسلمین این است که قرآن کلام خدا است و بدون اراده و میل و خواست محمد ص بر او نازل شده و محمد ص جز اینکه مأمور ابلاغ و تبلیغ آنست بهیچوجه ذره‌ای دخالت در انشاء کلمات و آیات قرآنی ندارد... بلی، حضرات مستشرقین که ایمان بقرآن و صدق رسالت محمد ص ندارند غالباً چنین لحنی را در نسبت دادن قرآن به محمد ص اتخاذ میکنند و شک ندارم که مؤلف نیز نسجیده این مقادرا با این لحن از آن حضرات گرفته است...

۱۴ - در قطعه‌ای که ذیل صفحه ۱۱ از مثنوی نقل شده است بنظر اینجانب يك كلمه غلط مسلم و يك كلمه هم مشكوك می‌آید، و بادوری از کتابخانه و کتاب فعلاً تصحیح قطعی آن يك غلط و رفع شك در آن دیگری مقدورم نیست. اینك قطعه مزبور،

« تا قیامت میزند قرآن ندا  
کای گروه جهل را گشته خدا (؟)  
« مر مرا افسانه می‌پنداشتید  
تخم طمن و کافری میکاشتید  
« خود بدیدیدای خسان طمنه زن  
که شما بودید افسانه زمن  
« من کلام حقم و قائم بذات  
قوت جان جان و یاقوت زکات (؟) »

دو کلمه مورد نظر یکی لفظ «خدا» است در بیت اول که احتمال میدهم در اصل «فدا» بوده و با قلم تحریف باین صورت درآمده است؛ و دیگر کلمه «زکات» در بیت آخر که نتوانستم حدسی هم در تصحیح آن بزنم (؟). و حتی در مصراع دوم از بیت سوم نیز تردید و دغدغه‌ای دارم و می‌بندارم که در اصل انشاء مولوی چنین بوده است: «... که شما بودید افسانه، نه من.» و بسه و نساخ عبارت «نه من» بصورت «زمن» درآمده است (؟).

۱۵ - عبارت: «لیکن از آنجا که علم بر اینگونه سخن که در عالم ادب مرتبتی بلند و مقامی ارجمند دارد، مارا بر ایراد فصلی مخصوص در این باب ناگزیر ساخت.» واقع در صفحه ۱۳ سطر ۷-۹ از نظر قواعد ناقص و از نظر معنی نامربوط است.

۱۶ - همچنین عبارت: «و معلوم داشته که تاچه حد آداب و آثار بودائی در نشر این نوع از ادب در اطراف جهان از قدیم الایام منتشر شده است.» در سطر ۷ و ۸ صفحه ۱۵ بخدوش بنظر میرسد. (مراجعه شود بمتن کتاب امثال قرآن).

۱۷ - در متن هر بی‌قصه آن مرد که از خطر مهلك بجای پناه برد و درون چاه نیز خود را بانواع خطر معاط یافت و در عین حال مقداری غسل ناچیز که در زنبورخانه‌ای یافت او را بخود مشغول کرد

واز تأمل درمآل کارش باز داشت ، واقع در صفحه ۱۶ و ۱۷ کتاب ؛ دوغلاط لفظی دیده میشود ، یکی حرف «و» زائد در سطر ۸ صفحه ۱۶ در عبارت « و یقرضان الفصن » که مطابق قواعد بیانی در این سیاق باید « یقرضان الفصن » گفته شود نه « و یقرضان الفصن » و دیگر عبارت « حصن - العیاء » در صفحه ۱۷ سطر ۶ که البته باید « عُصْن الحیاء » باشد .

۱۸ - مَثَل « انما اكلت يوم اكل الثور الابيض » که در صفحه ۱۹ آمده و مؤلف مینویسد ؛ « این مثل از حکایات کلیله است . تا آنجا که در خاطر دارم از حکایات کلیله نیست یعنی بصورت حکایتی مخصوص در کلیله نیامده است بلکه در ضمن حکایتی بدان اشاره شده است و معذک در این باره باید بکلیله مراجعه شود .

۱۹ - در صفحه ۲۲ سطور ۸ - ۱۱ سؤال و جوابی از انوشیروان و مؤید نقل شده است که در بادی نظر بالمر نامر بوط مینماید ، باین صورت ؛ « قال انوشروان للمؤید : ما رأس الاشياء ؟ قال الطبیعة النقیة تکتفی من الادب برائحتة ومن العلم بالاشارة اليه وکما ینهب البذر فی السباخ ضائعاً کذلک الحکمة تموت بموت الطبیعة .. الخ » زیرا اولاً « اشياء » همه یک « سر » ندارند تا انوشیروان از آن جويا شود و از مؤید پرسد که « آن سر اشياء کدام است ؟ » و ثانیاً تمام « اشياء » دارای « سر » نیستند و مجازاً هم برای غالب اشياء نمیتوان « سر » قائل شد ؛ و ثالثاً چه فائده ای بر چنین سؤالی بار خواهد شد تا انوشیروان برای تحصیل آن فائده آن سؤال را طرح کند و خلاصه اینکه آن سؤال مزبور عاقلانه نیست و بعلاوه جوابی هم که مؤید بدان داده است نسبت به سؤال نامربوط مینماید ؛ پس از تأمل در صدر و ذیل قطعه مزبور معلوم میشود که اینهمه پیرشانی و نامربوطی ، مربوط بیک کلمه است که بسهوی یکی از نسخا در صدر قطعه تبدیل به کلمه دیگری شده است ، باین معنی که جمله اول عبارت مسلماً در اصل چنین بوده است ؛ « قال انوشروان للمؤید : ما رأس الحکمة ؟ .. و یا « ماهو رأس الحکمة ؟ .. » و ناسخ یا ناقل بجای کلمه « الحکمة » کلمه « الاشياء » را نوشته است ؛

۲۰ - و نیز در مکالمه انوشیروان با بزرجمهر ( صفحه ۲۳ سطر ۳ و ۵ ) کلمه « صامته » از عبارت « فعی صامته » غلط صریح و « صامت » صحیح آن است . و از این گذشته اساساً این مکالمه از مقوله « امثال » و « حکایات » نیست تا چنانکه مؤلف خواسته است ، آنرا دلیل بر فراوانی « امثال » و انتشار و وسیع این فن ( یعنی فن مثل ) بتوان گرفت . ( مراجعه شود به متن کتاب امثال قرآن ) .

۲۱ - در قطعه ای هم که مؤلف ضمن صفحه ۲۵ سطر ۱۹ - ۲۰ در ترجمه اشعار رودکی ؛ باین صورت از ابوالحسن احمد بن موکل کاتب نقل کرده است ؛

« تصور الدنيا بعین الحمى لا باللتی انت بها تنظر »  
« والدهر بحر فانخذ زورقا من عمل الخیر به تعبر »

مصراع اول مفروط و نامفهوم بنظر میرسد و ظاهراً در اصل چنین بوده است ؛ « تصور الدنيا بعین الحمی » ، یعنی جهان را بچشم خرد بنگر . و چنانکه ملاحظه میفرمائید تعجیر کلمه « حمی » یعنی عقل و خرد به « حمی » یعنی « فرق گاه » برای ناسخین کم سواد و ناقلین غیر مقید به معنی بسی آسان مینماید ؛ ( تا ناما )